مجموعه آثار ۱۸ _ اسلام شناسی ۳

دکتر شریعتی

کانون آرمان شریعتی

Sco1385@Gmail.com

شماره مقاله : ۰۰۰۰

تعداد صفحه : ۱۹

آخرین بررسی : ۸۸/۰۳

تاریخ تحریر : ۱۳۵۱

www.shandel.org

موضوع : پرسش و پاسخِ درس ۲۴

...[۱] فیلم و هنرِ عوام است، هنرِ مردمِ کوچه و بازار است و به دروغ خودش را به مردم منسوب می‌کند؛ یا این هنرمندهایی که چهره‌هایشان دائماً کشف می‌شود و یک مرتبه به اسمِ هنرمندِ مردم ظهور می‌کنند، وابسته به مردم و وابسته به توده نیستند، وابسته به کارگر، وابسته به دهاتی و شهری و... نیستند، وابسته به هیچ طبقه‌ای نیستند؛ اینها وابسته به "لُمپن"ها هستند. لمپن‌ها آدم‌های آواره و بی‌ریشه، بی‌طبقه، بی‌شکلِ مشخص، بی‌وضعِ خانوادگی و وضعِ اجتماعیِ معین، و "آسمان جل"هایی (هستند) که به آنها "لات و لوت" می‌گوییم. لمپن معمولاً در جامعه از کارهای انحرافی، قاچاق، مواد مخدر، دلالی‌های فاسد و انحرافی یا از باج‌گیری و امثالِ اینها تغذیه می‌کند، و چون یک ریشهٔ اصیل ندارد، از نظرِ اجتماعی عقده‌های شدید و یک نوع بدبینیِ شدید پیدا می‌کند که ـ همان‌طور که در این مقاله هم اشاره شد ـ در ایران این عقده و این بدبینی نسبت به وضعِ اجتماعی و وضعِ طبقاتی، به شکلِ فلسفی و عرفان‌گونه و صوفیانه توجیه می‌شود و برایش قابلِ قبول می‌شود. اینست که در اینجا عقده‌هایش به جای اینکه بترکد و تبدیل به خشم شود (چنان که در اروپا می‌بینیم به شکلِ فاشیسم ظهور می‌کند)، برای او به یک نوع تخدیر، یک نوع رضایت و یک نوع پذیرشِ وضعِ موجود، به شکل‌های فلسفیِ صوفیانه، تبدیل می‌شود، که در ادبیاتِ فارسیِ ما وجود دارد و روحِ ادبیاتِ فارسیِ ما تقریباً همین‌طور است، و آن اینست که: "دنیا ارزش نداره، دنیا دو روزه، بقیه‌اش روز به روزه"! و امثالِ این چیزها، که "لات و لوت" خودش را (با آنها) توجیه می‌کند. اتفاقاً آنجا[۲] بعضی فیلم‌ها و تصنیف‌ها را مثال زدم، مثلِ گنجِ قارون، که توجیه چنین حالتِ روحی است.

یک چنین روانشناسی‌ای، خاصِ بی‌طبقه بودنِ این افراد و این گروه‌های آواره و بی‌ریشه است. اینها هستند که در اروپا می‌بینیم. هیتلر یکی از همین‌هاست؛ هیتلر درست یکی از همین لمپن‌هاست، که با ضرورتِ حرکتِ خاصِ تکنوکرات هم سرنوشت می‌شود و آن حادثه را پدید می‌آورد، (اگر) چه وجهِ اشتراکی ندارند. وجهِ اشتراکِ شان همین است که این طبقهٔ لمپن‌ها عقدهٔ طبقاتی دارند، بی‌ریشه‌اند و وابسته به هیچ پایگاهِ اصیلِ طبقاتی نیستند، و تکنوکرات‌ها و بوروکرات‌ها هم با اینکه وابسته به نظامِ سرمایه‌داری هستند، از نظرِ درآمد برخوردارند و حتی شاید بشود جزءِ استثمار کننده‌ها تلقیِ‌شان

کرد؛ پادو هستند، آپاندیسی از طبقهٔ سرمایه دار هستند، خودشان ریشه دار نیستند، و همان طور که "لات و لوت"ها به صورتِ طُفیلیِ دکاندارها و کارگرها و تجار و ثروتمندها و آدم‌های "آبرومند" و آنهایی که شغل و زندگی و سر و سامانی دارند ـ خوب یا بد، فرق نمی‌کند ـ زندگی می‌کنند، و همین، یک عقدهٔ خاصِ روانی و اجتماعی در آنها به وجود می‌آورد، طبقهٔ تکنوکرات ـ بوروکرات هم از نظرِ خودآگاهیِ طبقاتی و گروهی خودشان چنین حالتی را پیدا می‌کنند و آن هم طفیلی بودن برای دیگران است.

این مهندس یا این عضوِ اداره یا این فرد می‌بیند تمامِ استعدادش، هوش‌اش، ابتکارش و حتی تمامِ اختراع و لیاقت و شخصیت‌اش وابسته به اوست، (آن هم) با گرفتنِ "بخور و نمیر"ی برای اینکه باز هم بتواند برای او زندگی کند. او به شکلِ طفیلی است، خودش روی پای خودش نیست؛ در صورتی که کارگر با بازوی خودش کار می‌کند و به عنوانِ یک طبقهٔ اصیل در جامعه جا دارد و می‌داند که جهتِ حرکت‌اش کجا است و می‌داند حق‌اش چیست و چه تولید کرده و چه کسی این تولید را می‌بَرد. اما تکنوکرات ـ بوروکرات نه می‌داند که استثمار می‌کند و نه می‌داند که دارد استثمار می‌شود؛ اصلاً معلوم نیست در قطبِ استثمار کننده است و یا در قطبِ استثمار شونده، (در حالی که) در هر دو قطب هم هست؛ اصلاً در داخلِ جامعه فرهنگ ندارد، وابستگی به هیچ نهادِ اجتماعی ندارد؛ درست مثلِ ادامهٔ پیچ و مهره‌ها و شعبه‌های اداره است که به شکلِ انسان درآمده؛ اینست که عقدهٔ طفیلی بودن در او هم به وجود می‌آید؛ گر چه این، طبقهٔ برخورداری است و آن لمپن‌ها طبقهٔ محرومِ بدبخت و فاسد. این دو ـ با هم ـ در نظامِ سرمایه داری ـ (نظامِ) ماشین ـ بیشتر می‌شوند، و اساساً لمپن‌ها در میانِ پرولتاریا و درونِ زندگیِ ماشینی خیلی فراوان می‌شوند، و این وضعِ فساد و تجاوز و جنایت و تبهکاری‌ها و آمارِ جنایت، که در اروپا دائماً رو به ازیاد می‌رود، مالِ همین لمپن‌های سرمایه داری است، همان که در نیویورک در اوج‌اش است. در شهرهایی که صنعت و سرمایه بیشتر است، این جنایات بیشتر می‌شود. این به خاطرِ این است که لمپن‌های خاصِ این نظام دائماً رو به ازدیادند؛ در همین نظام، تکنوکرات ـ بوروکرات‌ها هم رو به ازدیادند؛ و هر دو عقدهٔ طفیلی بودن دارند؛ اما چون طفیلی‌اند، چون پایگاهِ اجتماعی، طبقاتی و همچنین فرهنگی ندارند، احتیاج به ایدئولوژی دارند؛ هر طبقه‌ای باید یک ایدئولوژیِ طبقاتی داشته باشد، ولو به صورتِ ناخودآگاه؛ چنان که فئودالیته یک توجیهِ طبقاتی دارد آمیخته به مذهب، سنت

و اشرافیت (فرهنگی است برای خودش؛ اسم‌اش را دین یا اخلاق یا سنت یا هر چیزِ دیگر می‌خواهد بگذارد؛ ولی به هر حال خودش را توجیه می‌کند). اما این طبقه هیچ چیز ندارد؛ اینست که (درست دقت کنید؛ اینجا خیلی حساس است) به شکلِ مصنوعی بر عقده‌های انحرافی یا عقده‌های جزئی که در جامعه تحریکی دارد تکیه می‌کند. و از نظرِ مکتبِ ایدئولوژیک به خون پرستی، به قوم پرستی، به غرورهای نژادی و ملی (تکیه می‌کند)، که (اگر چه) به او مربوط نیست، اما به این عنوان است که او برای طغیانِ خودش، برای خواست‌های خودش پایگاهِ فکری می‌خواهد و توجیه می‌خواهد.

طبقهٔ کارگر به عنوانِ طبقهٔ کارگر می‌تواند قیام کند؛ خواست‌هایش مالِ خودش است، جهت‌اش مشخص است، و هدف دارد. و سرمایه‌داری می‌تواند به نهادهای فرهنگی، مذهبی و اجتماعی و محافظه کارانهٔ سنتی، اشرافی، مذهبی، یا اقتصادی یا... تکیه کند؛ اما این طبقهٔ نوظهور که هیچ چیز ندارد، پوچ است، طفیلی است، ناچار یک ایدئولوژی می‌خواهد، ایدئولوژی‌ای که جهتِ طبقاتی ندارد، ایدئولوژی‌ای که توجیهِ طبقاتی نمی‌کند، ایدئولوژی‌ای که یک واقعیتِ زندهٔ عینیِ علمی نیست، بلکه غرورهای احساساتیِ شدیدِ نژادی، ملی و قومیِ افراطی در حدِ "شووینیسم" و امثالِ اینها است، که بهترین شکلی است که این طبقه می‌تواند مدعیِ آن فکر و آن نهضت بشود و بعد خودش را به شکلِ داعیانِ این نهضت‌های ملی ـ نژادی و غرورِ خاکی و خونی توجیه کند، هم برای خودش، هم برای جامعه و زمان‌اش.

اینست که معمولاً تمامِ این نهضت‌های تکنوکراسی و بوروکراسی چند خصوصیت دارند: یکی غرورهای نژادی و قومی و ملی است، یکی هم خشونت است، یکی حالتِ انتقامی و عصیانی هم بر علیهِ طبقهٔ کارگر و هم بر علیهِ طبقهٔ سرمایه‌دار است. اینست که می‌بینیم اولین بار که فاشیسم در آلمان روی کار می‌آید، با سرمایه‌داری در حالِ جنگ است، (به طوری) که بسیاری از روشنفکران و استثمار شده‌ها و محروم‌ها و بدبخت‌ها، به هوای اینکه فاشیسم علیهِ سرمایه‌داری طغیان می‌کند، به آن گرایش پیدا کردند، و فاشیسم توانست در میانِ توده انعکاسی پیدا کند. ولی (با اینکه) سرمایه‌داری از آن می‌ترسید، به هر حال سرمایه‌داری و فاشیسم ناچار در آخرین تحلیل به هم رسیدند و می‌رسند، و این سرنوشتِ جبریِ نهاییِ شان است، به خاطرِ اینکه در برابرِ خطرِ مشترک که خطرِ کارگر است و خطرِ طبقهٔ کارگر است ـ که دشمنِ هر دو است ـ با هم همدست می‌شوند، به خاطرِ اینکه به هر حال اینها

طفیلیِ سرمایه‌دار هستند و وابستگیِ طبقاتی دارند و در برابرِ دشمنِ مشترکِ شان، که نهضتِ انقلابیِ کارگر است، خود به خود در کنارِ هم قرار می‌گیرند. این‌است که سرمایه‌داری با اینکه از فاشیسم می‌ترسید به آن کمک کرد؛ برای اینکه تنها فاشیسم بود که می‌توانست جلوی موجِ نهضت‌های کارگری را (که از) قرنِ نوزدهم (وجود داشت)، بگیرد، چنان که تا حدِ زیادی گرفت.

سرمایه‌داری داشت می‌پوسید و نابود می‌شد و می‌دانید که فاشیسم هم بعد از چند جهش و پَرشِ موقتی تَه می‌کشید و دیگر شعارهایش نمی‌آمد. دیگر تا چه حد می‌شود روی عقده‌های شخصی، روی یهود، روی نژاد و امثالِ اینها تکیه کرد؟ بعد که دیگر حرف‌اش تمام می‌شود و رسالت‌اش پایان می‌پذیرد، ناچار باید پایگاهی اصیل و قوی و نیرومند داشته باشد و به آن تکیه کند و طفیلی بودنِ خودش را دو مرتبه به‌دست آورد. اینست که بعد در آلمان در دامنِ سرمایه‌داری افتاد، و حتی با اینکه با مذهب به شدت مبارزه می‌کرد، می‌بینیم که باز بالاخره با کلیسا هم سرنوشت شد، به‌طوری که امروز آقای فرانکو مومن‌ترین و مقدس‌ترین شخصیتِ سیاسی در اروپا و در دنیای مسیحی است؛ در صورتی که معلوم است که جهتِ شان نسبت به کلیسا چه بود و وضعِ شان چه بود.

بنابراین رشدِ تکنوکرات ـ بوروکرات، که به صورتِ یک طبقهٔ کاملاً مشخص، واسطهٔ بینِ پرولتاریا و سرمایه‌داری (بورژوازی) قرار می‌گیرد، شکلِ دیگری را در رهبریِ جامعه و در روانشناسیِ حاکمِ بر جامعه تعیین می‌کند، که هم با سوسیالیسم دشمن و مخالف است و هم با لیبرالیسمِ بورژوازی و دموکراسیِ سرمایه‌دارانِ غربی (که در قرونِ ۱۷ و ۱۸ و ۱۹ در اروپا به وسیلهٔ بورژوازی علی رغمِ فئودالیته و کلیسا به وجود آمد) مخالف است. اینست که می‌بینیم کم کم حتی نهادهای دموکراتیکی که در قرنِ نوزدهم و حتی اوایلِ قرنِ ۲۰ (وجود داشت)، (یعنی) همان مسائلِ دموکراسی و آزادی‌های فردی،[۳] که افتخارِ دنیای آزاد ـ به قولِ خودِ شان ـ و افتخارِ بورژوازی بود، متاسفانه حتی به شکلِ تظاهر و به شکلِ ظاهر هم دارد در اروپا از بین می‌رود، و می‌بینیم که روز به روز همان نهادهای دمکراتیک که از بعد از انقلابِ کبیرِ فرانسه در اروپا رشد کرد، به وسیلهٔ خودِ دستگاه‌های رهبری موردِ تجاوز قرار می‌گیرد. این به خاطرِ این است که دیگر بورژوازیِ کلاسیک که بعد از انقلابِ کبیرِ فرانسه طرفدارِ آزادی (البته آزادیِ تجارت؛ مقصودِ من، آزادیِ فردی است)

بود، از همان هم دارد عقب می‌رود. این تکنوکرات ـ بوروکرات است که دارد خشونت و نابودیِ آزادیِ فردی و ارزش ندادن به فرد، (و در مقابل) غرورِ نژادی و ملی و دشمنیِ بینِ ملت‌ها، و نفیِ حالتِ جهان وطنی و جهان انسانی، و افتخاراتِ خاک و خونی را در فرد رشد می‌دهد، به‌طوری که حتی زمانِ ژنرال دوگُل باز دو مرتبه شعاری مطرح شد که لوئی چهاردهم و لوئی شانزدهم می‌گفتند (دو مرتبه آن شعار مطرح شد)، یعنی شعارِ پیش از انقلابِ کبیرِ فرانسه. (قبلاً) شعارِ یک فرانسوی، شعارِ یک متفکر و یک رهبرِ فرانسوی این بود که فرانسه صادر کنندهٔ انقلابِ فرانسه به دنیاست ـ این طور حرف می‌زد ـ ولی بعد می‌بینیم طیِ ۱۰، ۱۵ سالِ اخیر دو مرتبه شعارِ فرانسهٔ بزرگ و عظمتِ فرانسه جانشین می‌شود: همه چیز قربانیِ عظمتِ فرانسه، همه چیز حتی قانونِ اساسی. این است که می‌بینیم ژنرال دوگُل دربارهٔ حکومت‌اش رِفراندوم می‌کند که هر وقت پارلمان خواست قانونی را علی‌رغمِ میلِ رئیس جمهوری تصویب کند، رئیس جمهور می‌تواند با یک دستور و فرمان دَرِ پارلمان را تخته کند. به او رای دادند و (حقِ) چنین چیزی را به او دادند. از این معلوم می‌شود که منحنی دارد باز به طرفِ فاشیسم می‌رود.

عینِ همین حالت در کشورهای سوسیالیستیِ پیشرفته‌ای که به یک تولیدِ بسیار بالا رسیده‌اند، وجود دارد و می‌بینیم به جای اینکه رهبرانِ انقلابِ اکتبر الان هنوز وجود داشته باشند، دیگر یک چهره از آن موقع نیست؛ یا از بین رفته‌اند یا از بینِ شان برده‌اند یا کنار زده شده‌اند؛ اینهایی که الان هستند همه تکنوکرات‌ها و بوروکرات‌ها هستند. بانکدارها، مدیرانِ سازمان‌های بزرگِ اداری و تحصیل کرده‌ها، تکنیسین‌های بزرگ، اقتصاددان‌های بزرگ و امثالِ اینها هستند که رهبریِ جامعه را به دست گرفته‌اند و همین طبقه هم هست که دارد به‌طورِ واقعی و عینی بر کارگر و همچنین بر بورژوازیِ خرده پایی که به‌صورتِ فردی هنوز در آنجا وجود دارد، حکومت می‌کند؛ و این طبقه‌ای است که رهبری را به عهده گرفته است، حتی رهبریِ حزبِ کارگر و پرولتاریا را به عهده گرفته است. اینست که به جای قهرمانانِ پرولتاریا که انقلاب کردند، حالا تکنوکرات‌ها و بوروکرات‌ها هستند، و می‌بینیم مسائلی که در این سال‌های اخیر مطرح شد، (یعنی) همزیستیِ مسالمت آمیز با قطبی که آنتی تز است و قطبی که از نظرِ علمی امکانِ سازش با آن نیست ((این، جزءِ نظامِ طبیعت است و (نفیِ آن) اصلاً نفیِ همه چیز است))، به این خاطر مطرح می‌شود که این طبقهٔ تکنوکرات ـ بوروکرات است که دارد حرف می‌زند، ولو از

ایدئولوژیِ پرولتاریا حرف بزند و بعد این گرایش به خشونت و این "درونِ پوستِ خود"گرایی، (انحراف) از انترناسیونالیسم (است) که جهتِ طبقهٔ کارگر است؛ طبقهٔ کارگر تمایل دارد که از چهارچوبِ خون و خاکِ خودش گسترش (یابد) و با طبقاتِ کارگرِ جهانی یک صفِ مشخص پیدا کند. اینست که خودِ این طبقه بینشِ جهانی پیدا می‌کند. اصلاً بینشِ جهانی بینشِ طبقاتی است؛ یعنی هم‌طبقه‌ها در دنیا یک قطب دارند. در صورتی که الان می‌بینیم در این جامعه ملیت (اصالت پیدا می‌کند)، یعنی جامعهٔ خودِشان به‌طورِ کلی، همراه با طبقاتِ گوناگون، یک واحدِ مستقل هستند در برابرِ واحدهای دیگر، جامعه‌های دیگر و حتی طبقهٔ کارگرِ جامعهٔ دیگر. یعنی این "جامعه" است که در برابرِ جامعهٔ دیگر اصالت پیدا کرد. در صورتی که این طرزِ بینش نمی‌تواند بینشِ پرولتاریا باشد. در بینشِ پرولتاریا، در این جامعه و آن جامعه، همهٔ طبقهٔ کارگر در یک قطب است، در برابرِ طبقهٔ ضدش، چه در این جامعه و این ملت باشد و چه در جامعهٔ دیگر، فرقی نمی‌کند. این برگشت به خودگراییِ ملی، نشان دهندهٔ پیروزی و حاکمیتِ بینشِ تکنوکرات ـ بوروکرات و پیروزیِ فاشیسم است در حدِ مزمن‌اش، که گفتم.

بنابراین می‌بینیم که صنعت و اساساً نظامِ صنعتی، به خصوص در مالکیتِ فردی، به شکلی است که این طبقه را رشد می‌دهد و طبقهٔ حاکمِ آینده، طبقهٔ تکنوکرات ـ بوروکرات است؛ البته در نظام‌هایی که فعلاً موجود است. برای جلوگیری از همین طبقهٔ تکنوکرات ـ بوروکرات و (به خاطرِ) این آگاهی، که این طبقه همهٔ انقلابات را نابود می‌کند و بعد می‌آید و هر انقلابی را از درون می‌خورد، است که تمامِ رهبرانِ انقلابِ آفریقا و آسیا (به چاره‌اندیشی پرداخته‌اند) و حتی در سالِ ۱۹۶۰، قبل از اینکه حکومتِ الجزایر تشکیل شود، در الجزایر یک کنگرهٔ خاص، یک کمیسیون یا یک شورا در جبهه به وجود آمد (هنوز می‌جنگیدند؛ الجزایری‌ها در ۱۹۶۱ استقلال یافتند) و موضوع و دستورِ سخن هم این بود که، وقتی که انقلاب در الجزایر پیروز شود و آن وقت که مردم باید از کوهستان‌ها و جبهه‌ها به وزارت‌خانه‌ها، سازمان‌ها و تشکیلات بیایند و کارِ سازنده کنند، این پارتیزان‌ها و این مجاهدین نمی‌توانند اداره کنند؛ (اگر) سازمانِ برنامه است، باید تکنسین داشته باشد؛ (اگر) ماشین‌ها هستند؛ باید تکنسین داشته باشند؛ (اگر) بانک‌ها هستند، باید مدیر داشته باشند؛ (اگر) ادارات هستند، باید آدمِ بوروکرات داشته باشند. بنابراین در این دوره اینها خواهند آمد. اینها کسانی هستند که جزءِ مجاهدین نیستند،

دانشجویانِ الجزایری هستند که در فرانسه و انگلستان و آمریکا و این ور و آن ور تحصیلاتِ بالا داشته‌اند و دکتر و مهندس و تحصیل کرده شده‌اند. اینها را باید بیاوریم و پُست‌ها را به آنها بدهیم. اینها وقتی که رهبریِ یک جامعه را به دست گرفتند، چون سازش کارند و انقلابی نیستند، جامعه را به شکلِ جامعهٔ خودگرا، سودجو و قوم پَرست و یا یک بینشِ ضدِ طبقاتی، ضدِ انقلابی و ضدِ جهانی در می‌آورند، و حتی به طرفِ فاشیسم یا به طرفِ بورژوازیِ غربی خواهند رفت و انقلاب را منحرف خواهند کرد. چه باید کرد؟ از طرفی هم حالا که حکومت روی کار آمده و فرانسوی‌ها رفته‌اند و خودمان می‌خواهیم اداره کنیم، نمی‌توانیم فلان مجاهدی را که مثلاً یک کارگر یا یک دهقان یا یک رانندهٔ تاکسی بوده و ۷ سال است مجاهد شده و یک شخصیتِ بزرگِ انقلابی پیدا کرده است، رئیسِ بانکِ مرکزی و یا رئیسِ سازمانِ برنامه بگذاریم، یا وزارتِ فرهنگ، وزارتِ علوم، یا (ریاستِ) دانشگاه را به او بدهیم؛ باید همان تکنیسین‌ها و بوروکرات‌ها بیایند. (ولی) از طرفی آنها هم چنان سرنوشتی را تحمیل خواهند کرد. اینست که چکار کنیم؟ می‌بینیم که مساله به این شکل مطرح شده که تکنوکرات‌ها و بوروکرات‌ها همهٔ انقلاب‌ها را، حتی در کشورهای عقب مانده، ولو انقلاب هم پیروز بشود و در اوج‌اش هم پیروز بشود و اصیل هم باشد، باز منحرف خواهند کرد؛ چنان که الان می‌بینیم اختلافی که بینِ دورهٔ بن بلا و دورهٔ بعدی در شمالِ آفریقا به وجود آمد، مربوط به اختلافِ بینِ دوره‌ای است که روحِ انقلاب را داشت و (دوره‌ای که) تکنیسین‌ها و بوروکرات‌ها دارند کم کم همه جا را و همهٔ پُست‌ها را می‌گیرند. ولو رهبریِ کلی هم دستِ خودِ انقلابیون باشد، آنها تسلیمِ تکنوکرات‌ها هستند. اینست که آمدند این طرح را دادند که همیشه پُست‌های اصلی و تعیین کننده و رهبری کننده دستِ انقلابیونِ قدیم باشد و زیرِ دستِ آنها یک تکنوکراتِ بزرگ یا یک بوروکراتِ بزرگ باشد. یعنی مثلاً رئیسِ سازمانِ برنامه را یکی از همان مجاهدینِ قدیم بگذاریم، ولی معاون‌اش یک مهندس باشد، یک اقتصاددان باشد، یا مثلاً یک طبیب باشد، یک دکتر باشد. این راه حلی است برای جلوگیری از فاشیسم که در دورهٔ صنعتی همه جا را تهدید می‌کند و روحِ حاکمی است که دارد شرق و غرب را، حتی با نظام‌های اقتصادیِ متفاوت، به یک جهتِ مشترک و مشابه می‌راند و می‌بینیم این واقعیتی است که اقلاً پنجاه سال است که جلوی چشم‌مان است و اقلاً در چند سالِ اخیر به شکلِ بسیار صریح و غیرِ قابلِ توجیهی دیده می‌شود. بنابراین مقصودم از فاشیسم ـ مزمن و حادش ـ حکومتِ طبقهٔ پوچ و بی‌ریشهٔ تکنوکرات و بوروکرات است، طبقهٔ طفیلی.

س: سوالِ دیگری در زمینهٔ "جهت گیریِ فاشیسم در قبالِ نظامِ اقتصادی و اجتماعیِ موجود در جوامعِ غرب" رسیده بود، که فکر می‌کنم با فرمایشاتِ جنابِ دکتر روشن شد.

ج: آری، آری؛ گفتم که فاشیسم ـ در نهضت‌های حادش ـ برای اینکه آن لمپن‌ها، آن طبقهٔ محروم و آن عقده‌دارها را به خودش بکشاند و حتی نیروی چپ، نیروی چپِ ناخودآگاه و حتی محرومین‌ای را که جهت گیریِ طبقاتیِ روشن ندارند به طرفِ خودش بِکشاند، اول به عنوانِ مخالفِ سرمایه داری حرکت می‌کند؛ ولی جنسِ کار و جنسِ طبقه و جنسِ اندیشه اقتضا دارد که بالاخره در کنارِ همان اندامِ فاسدی که او زالوی مَکنده و طفیلیِ معده‌اش بوده، یعنی سرمایه داری، قرار بگیرد.

... یک مشکلِ بزرگ مربوط به ژنرال دوگُل است: می‌دانیم که در موقعی که جنگِ بین الملل دوم بود و فرانسه از طرفِ آلمان اشغال شد، ژنرال دوگُل در برابرِ دشمن، مظهرِ ملتِ فرانسه بود. خوب، حالا ملتِ فرانسه پیروز شد، (یعنی) آیزنهاور آمد و ملتِ فرانسه پیروز شد، و ژنرال دوگل پیروز شد! ("من آنم که رستم جوانمرد بود"، در اینجا شاهدِ مثال دارد). بعد که او پیروز شد و مسیرِ فرانسه مشخص گردید، در دورهٔ دومی که روی کار آمد، به صورتِ یک کودتا روی کار آمد (شما یادتان هست). یعنی او هنوز رهبرِ ارتش ـ در مبارزه علیهِ آلمان ـ و سمبلِ غرورِ فرانسه و (غرورِ) نظامی‌ها و آن "الُدروم بلدُروم"های فرانسوی‌ها بود، که می‌گفتند "رودخانهٔ سِن از پاریس می‌گذرد و دریای مدیترانه از وسطِ فرانسه می‌گذرد"! یعنی آفریقا هم جزءِ ماست! این "باد و بُروت‌های شش تا یک غاز". دیگر همه چیز از بین رفته بود و فقط "باد و بروت"های اینها مانده بود؛ فقط همین الجزایر مانده بود و بقیه دیگر رفته بود: از هندوچین، یا "دین بین فو"، بیرونش کردند؛ بعداً تونس رفت، مراکش رفت، چاد رفت و همه رفت، و فقط همین الجزایر ماند، و فقط دیگر همان جا "باد و بروت" داشتند! وقتی دیدند اینجا هم دارد کم کم از بین می‌رود و این رهبرانِ دموکرات و این حزب بازی‌های داخلِ فرانسه و... نمی‌توانند الجزایر را نگه دارند و خوب بجنگند، گفتند که تنها کسی که می‌تواند الجزایر را نجات دهد و همیشه برای فرانسه نگه دارد، ژنرال دوگل است. علیه دولتِ فرانسه کودتا

کردند و گفتند "ما دوگل را می‌خواهیم". دوگل با کودتای نظامیان، یعنی مظاهرِ فاشیسمِ نظامی در آنجا، روی کار ماند. ژنرال دوگل که روی کار آمد، جبرِ زمان طوری بود که او فهمید که الجزایر ماندنی نیست؛ باید ده سال، بیست سال، سی سالِ دیگر خرج‌اش را بدهد ـ خرجِ جنگ را ـ و در آخر با خواری بیرون بیاید! گفت که "همین الان معامله می‌کنیم"! اینست که دوگل ناچار بینِ آن فاشیست‌های آن شکلی ـ یعنی نظامی‌ها ـ و مردمِ فرانسه که طرفدارِ صلح و سازش[۴] بودند ـ و از آنها جدا افتادند ـ طرفِ مردمِ فرانسه، مردمی که داخلِ فرانسه زندگی می‌کردند ـ فرانسوی‌های فرانسه ـ را گرفت و طرفدارِ صلح شد. در اینجا پایگاهِ ژنرالِ دوگل چه بود؟ طبقهٔ کارگر طرفدارِ او نبود (گرچه ژنرال دوگل از آنهایی است که در خارج بیشتر دوست‌اش داشتند تا داخل؛ این "دو چهره"ها در دنیا خیلی زیادند)، و طبقهٔ توده کاملاً مخالف‌اش بود، و او اصلاً ازجنسِ آنان نبود. طبقه سرمایه‌دارهای بزرگ با او مخالف بودند، به خاطرِ اینکه او مظهرِ غرورِ فرانسه، مظهرِ غرورِ ملیونِ فرانسه و مظهرِ غرورِ ارتشِ فرانسه بود و از او می‌ترسیدند. بنابراین چه پایگاهی داشت؟ ارتش؟ پایگاهِ ارتش را هم بعد از اینکه جهت‌گیری به طرفِ صلح و از دست دادنِ الجزایر کرد، از دست داد. کاملاً مشخص بود که زیربنای طبقاتی‌ای که ژنرال دوگل دارد و از او به‌شدت حمایت می‌کند، فقط و فقط طبقهٔ تکنوکرات ـ بوروکراتِ داخل است. برای همین هم بود که تزی داد که می‌گفت همه‌چیز را حل می‌کند. (این تز) از آن تزهای تکنوکرات ـ بوروکرات است، تزِ "نقره داغ" است: یک جوری سَر هم‌اش می‌کند که همه راضی باشند! و آن هم مسالهٔ "خودکاری" است، یک نظامِ خودکاری و تعاونی. می‌گفت که نظام‌های تعاونی که او به آن شکل در "اتوماسیون" مطرح کرد، نظامی است که هم مسالهٔ کارگر را حل می‌کند و هم (مسالهٔ) سرمایه‌دار را. هم (مسالهٔ) تولیدکننده را حل می‌کند و هم (مسالهٔ) مصرف‌کننده را. هم (مسالهٔ) چپ را حل می‌کند و هم (مسالهٔ) راست را؛ و اصلاً همهٔ مشکلات حل می‌شود! این تز، تزی است که اساساً تکنوکرات و بوروکرات دنبال‌اش است و کاملاً تجلیِ راه‌حل‌هایی است که این طبقهٔ واسطه می‌دهد. طبقهٔ واسطه همیشه راهِ‌حل‌های واسطه‌ای می‌دهد (و این، نشان‌دهندهٔ گرایشِ او است) و بعد از این جریان هم بود که این طرحِ "اتوماسیون" و طرحِ نظام‌های "کئوپراتیو" را داد، که در دنیا به اسمِ او مشخص شد.

س : جنابِ آقای دکتر؛ شما تشیع را به علوی و صفوی تقسیم کردید و در همین زمینه از یک تسنن به‌نامِ تسننِ اُموی نام بردید؛ ولی دیگری مجهول است؛ لطفاً دیگری را هم بگویید.

ج : تسننِ محمدی. تسنن یعنی چه؟ یعنی سنت؛ همان طور که تشیع هم یعنی پیروی، منتهی پیروی از کی؟ تسنن یعنی اعتقاد به سنت؛ سنتِ کی؟ اینجا تشیع، صفوی و علوی دارد. آنجا هم تسنن، اُموی و محمدی دارد. تسننِ اموی با تشیعِ صفوی دشمن همدیگرند. با هم در حالِ جنگند و مقصودم از تسننِ اُموی، مذهبِ دولتی است، اسلامِ دولتی است، که همواره زیربنای طبقهٔ حاکم و در رأس‌اش نظامِ خلافت و سلاطین و حُکامِ غزنوی و مُغولی و تیموری و ایلخانی و... است، که زیربنایشان، از نظرِ اعتقادی و ایدئولوژیک، مذهب بوده؛ و از ائمه و قضات و روحانیونِ اهلِ سنت، آنهایی که پاک بودند، غالباً دنبالِ تصوف رفتند و مردم را ول کردند؛ آنهایی هم که نجس بودند، جزءِ ظلمه شدند و برای آنها مذهب، قرآن، سنت، روایت و حدیث ـ همه ـ را توجیه کردند. در این طرف، تشیعِ صفوی است که معلوم است؛ اصول و فروع‌اش را گفتم: تشیعِ صفوی، ترکیبی است از تصوف، ملیتِ ایرانی و نهادهای سلطنتِ ساسانی و روپوشی از مذهب که با تشیع و مبانیِ اعتقادیِ تشیعِ علوی توجیه شده و اصلاً از نظرِ بیانی منطبق شده. چنان که تسننِ اموی هم عبارت است از نظامِ اشرافیتِ جاهلی و حکومتِ کیخسروی و قیصری و طبقهٔ حاکمی که همیشه پیش از اسلام و بعد از اسلام حکومت می‌کرده. این تسنن است که به دروغ خودش را با سنتِ پیغمبرِ اسلام توجیه کرده. این است که تسننِ اموی که حاکم است، سنتِ خلافت است؛ و تشیعِ صفوی، تشیعِ حکومت است: این شیعهٔ دولتی است و آن هم سنیِ دولتی است، و با هم در جنگند. اما تسننِ محمدی و تشیعِ علوی دو کلمهٔ کاملاً مترادف است.

س : اگر سرمایه‌اندوزی در اسلام منع شده است، آیا جامعهٔ مسلمان، در چنین زمان که سرمایه‌های هنگفتی می‌باید تا کارخانه‌هایی ساخته شود و برای نیازهای مادی یک نسل فراهم گردد، باید فاقدِ آن باشد و در غیرِ این صورت چگونه باید باشد؟

ج : اینجا یک اشتباهِ لفظی پیش آمده: مخالفتِ من با سرمایه‌داری را با مخالفت با سرمایه اشتباه کرده‌اند. سرمایه در اسلام "خیر" است، "معروف" است، "**مغانمِ کثیر**" و "**فضلِ خدا**" است. اینها کلماتی است که معنی سرمایه است؛ اساسِ سرمایه‌داری، نظامِ قارونی فرعونی است. اینکه روشن است؟

صحبت اینست که پول دستِ کی باشد. کسی با پول نه تنها مخالف نیست، بلکه خیلی هم موافق هستیم! این چیزِ عجیبی است: در اسلام نگاه کنید که نان زیربنای نیایش است: "**الخبز ما عبد به الرحمان**" (نان چیزی است که به وسیلهٔ آن خداوند عبادت می‌شود)! این بینشی درست ضدِ آن بینشِ مذهبی و عرفانی و صوفیانه است که ما داریم، که باید "اندرون از طعام خالی داریم" تا غرغر کند و خیال کنیم ندای غیبی است!

فقر کفر است و زیربنای معاد، معاش است (اینها همه روایت است) تا (معاش) دستِ کی باشد. سرمایه داری می‌گوید دستِ چند نفر باشد. خوب، بقیه چی؟ بقیه با فقر و کفر و ذلت باید بسازند. (در حالی که): "**الناس مسلطون علی اموالهم**"، نه افراد؛ الناس یعنی مجتمعِ مردم.

س: با توجه به اینکه حتی در یک نظامِ ایده آل، یعنی ایده آلِ عملی، افراد دارای چنان بینشی نیستند که به طورِ دقیق و صحیح مسائل را بررسی کرده و تشخیص دهند. با این وصف برای جلوگیری از تراکمِ ثروتِ افراد چه دستور و راهِ حلی هست؟ چون با اَدای فرایضِ اقتصادی مثلِ خمس و زکوة باز هم امکانِ ثروتمند شدنِ فرد و همان تراکمِ ثروت موجود می‌باشد.

ج: چون نظامی که تا الان متاسفانه در تاریخِ اسلام وجود داشته، نظامِ اسلامی نبوده، ما نمی‌توانیم یک تصور و قضاوتِ درست از نظامِ مجتمعِ اسلامی به صورتِ ایده آل ـ که ایشان فرمودند ـ داشته باشیم. الان شکلِ اسلامیِ کار چه شکلی است؟ اینست که من درست بر اساسِ نظامِ مالکیتِ فردی در یک سرمایه داری می‌روم و با هر شکلی پول در می‌آورم؛ لیاقت داشتم! پارسال صد تومان پول داشتم، حالا صد هزار تومان است؛ لیاقت داشتم! خدا هم برکت داده که این طوری شده!

خیلی خوب، به دست آوردم؛ حالا آدمِ مذهبی هم هستم، مومن و مقدس هم هستم و می‌خواهم از طرفِ خدا "اُکِی" بگیرم! و امضاء بگیرم که "**بارک الله، بارک الله**"! یعنی شرعی و درست است. دو کار می‌خواهم بکنم: بعضی‌ها هستند که مثلاً یک مقدار مِلک و زمین و امثالِ این چیزها دارند، اما سندِ درستی ندارند (آن وقت‌ها نبوده؛ از این سندهای معمولی بوده). حالا زیرپای او از نظرِ مالکیت سست شده. دیده شده که خیلی رفته‌اند درست و دقیق حساب کرده و دیده‌اند که مثلاً یک میلیون تومان می‌شود (حالا یک میلیون و نیم بگیریم؛ اشکال ندارد؛ خودش بیشتر گرفته!)؛ رفته و مالیات بر اراضی‌اش را

هم درست به دارائی داده و او هم گرفته. این مالیاتی که به دارایی داده، خودش سندِ مالکیت بر اراضی‌اش است و روی این می‌تواند تکیه کند: "آقا، خودِ دولت آمده و از من مالیات گرفته؛ پس معلوم می‌شود که دولت مالکیتِ مرا به رسمیت شناخته، پس از لحاظِ عُرفی و از لحاظِ قانونی، خود این ۲۰٪، ۱۰٪ مالیات بر اراضی، مالیات بر اصل و مالیاتِ مستقیم و غیرِمستقیم، سندِ مالکیتِ قانونیِ من است"! در کارِ شَرع هم همین کار را می‌توانم بکنم و آن اینست که من یک مقدار پول دارم، شصت هفتاد سال مشغولِ فعالیت بودم و خدا هم لطف کرده و حالا هفت هشت ده میلیونی بهم بسته‌ام! خوب؛ اما درست نمی‌دانم که وضعِ شرعیِ این چطور می‌شود؟! کارش خیلی ساده است: مالیاتِ شرعی‌اش را که دادی، "اُکی" می‌گیری که اینها شرعی است! کی می‌آید رسیدگی کند؟ خودت دیگر! مالت را صاف کن آقا، مالت صاف می‌شود! "مالت را صاف کن" یعنی بدهیِ شرعی‌اش را بده. "چشم آقا می‌دهم؛ چقدر می‌شود؟" مثلاً دویست هزار تومان. خوب بده! آن هم همیشه راه دارد، راه‌هایی دارد که با هزار تومان، دو هزار تومان سر و ته‌اش را هم بیاوری. می‌دهی به دست‌اش، می‌دهد به دست‌ات، می‌دهی به دست‌اش، می‌دهد به دست‌ات، و می‌دهی به دست‌اش...! صد مرتبه که این طوری کردی هزار تومان می‌شود صد هزار تومان! بقیه‌اش ملکِ شرعیِ من است، مالِ شرعی است.

و اما نظامِ اقتصادیِ اسلامی اول تولید و درآمد و مالکیت را رسیدگی می‌کند و زکات‌اش را می‌گیرد و اگر به آن رسیدگی بشود، آن وقت برکت‌های اعجاز آمیز و تصادف‌هایی که "خدا برای آدم درست می‌کند!"، از بین می‌رود! در نظامِ اقتصادیِ اسلامی اگر می‌خواست این چیزها باشد، علی از همه شانسِ بیشتر داشت برای اینکه خدا یک جوری درست کند که تمامِ خیبر و تمامِ اطرافِ مدینه و ینبع همه مالِ او باشد. برای چه؟ ۲۵ سال زحمت کشیده و مثلاً در یک هکتار زمین فقط چند نخل درست کرده؛ نه برکتی درست شده، نه اصلاً درخت‌های او از درخت‌های دیگران بیشتر بار داده و نه زمین‌اش یک مرتبه کج شده و افتاده توی اتوبان و گران شده! هیچ یک از این تصادفات نشده! نظام، نظامی اقتصادی است که هزار تومان در ظرفِ دو سه سال صد هزار تومان نمی‌شود. این نظام این طوری نمی‌شود؛ نظامِ مالکیت بر تولیدِ مردم نیست؛ امکان ندارد که تولید کنندهٔ مصرف مردم باشیم و مصرفِ مردم در اختیارِ یک فرد باشد؛ چنین چیزی وجود ندارد، چنین نظامی وجود ندارد؛ مالکیت بر مصرف است، مالکیت بر درآمدِ فردی است نه بر

تولیدِ مردم؛ و بنابراین هرگز چنین مسائلی پیش نمی‌آورد. آنچه الان می‌بینیم مونتاژِ نظامِ اقتصادیِ مذهبی و نظامِ اقتصادیِ مالکیتِ فردی است؛ یعنی مالکیت، به‌عنوانِ مالکیتِ فردیِ سرمایه‌داری است، اما مالیاتی که می‌دهد مالیاتِ دینی است. اینست که بعد که یک روشنفکر نگاه می‌کند، می‌بیند که در همین دادنِ سهم و زکوة هم سرمایه‌های بزرگ به‌وجود می‌آید و بنابراین استثمار به‌وجود می‌آید و تسلطِ افراد بر مصرفِ عموم به‌وجود می‌آید. راست هم هست، به‌وجود می‌آید؛ ولی این به خاطرِ این نیست که زکات تنها برای جلوگیری از تورمِ سرمایه کافی نیست؛ (بلکه) نظامِ اقتصادی، غیرِاسلامی است که تورمِ سرمایه را به وجود می‌آورد؛ مالِ زکات‌اش نیست، مالِ خودِ مالکیت‌اش است و (مالِ) این است که الان زکاتِ شرعی از مالکیتِ غیرِشرعی گرفته می‌شود؛ و بعد چنین انتقادِ درستی به‌نظرِ آدم می‌رسد.

س : لطفاً در موردِ این دو مطلب توضیح دهید: ۱. تجربه‌های دنیای سوم در قرنِ بیستم در مبارزاتِ سوسیالیستی، به خصوص پس از جنگِ دوم، ۲. اگر مبنای سوسیالیسم یک نوع جهان‌بینیِ خدایی باشد، آیا نقض کنندهٔ سوسیالیسم است و زیربنای فکریِ سوسیالیسم سست شده است؟

ج : عرض کنم که این مساله‌ای که من طرح کردم، دو مساله است: یکی این مساله است که گفتم که پیش‌بینی‌هایی که بر اساسِ فلسفهٔ تاریخِ قرنِ نوزدهم داشته‌ایم (فلسفهٔ تاریخِ علمی)، معکوس شده؛ به این معنا که (با اینکه) الان در دنیا، در کشورهای سرمایه‌داریِ صنعتی که طبقهٔ پرولترِ فشرده و آگاه دارند و طبقهٔ پرولتر و کارگرِ صنعتی دارند، طبقه‌ای بسیار قوی است و خیلی حقوق را هم به‌دست آورده و خیلی هم قدرت دارد،[۵] می‌بینیم که در قرنِ نوزدهم، نهضتِ کارگری در اوجِ شدت و در آستانهٔ انفجار بود، (در حالی که) در قرنِ بیستم، طبقهٔ کارگر ـ که این قدرت را در غرب به‌دست آورده ـ یک بینشِ بورژوایی دارد، یک زندگیِ کاملاً بورژوایی دارد، مصرفِ بورژوایی دارد، و اگر چه "روشنفکر بازی" هم در می‌آورد، قلب‌اش به این نظامْ راضی است؛ برای اینکه همین کارگر است که می‌داند وقتی که استعمارِ فرانسه باشد، می‌تواند شرابِ الجزایر[۶] را ارزان‌تر از آب ویشی بگیرد: آب ـ آبِ معمولی و آبِ تمیز ـ از شرابی که از الجزایر می‌آید گران‌تر است، و گوجه فرنگی و سیب زمینی را در پاریس، که گران‌ترین جای دنیاست، کیلویی سی شاهی، دو ریال، سه ریال می‌خرد. استعمار است که این همه "برکت" می‌آورد! "برکتِ خدا" را استعمار است که می‌آورد! اینست که قلباً راضی است.

اما برعکس می‌بینیم که تجربهٔ دنیای سوم نشان می‌دهد که گرایش به طرفِ نفیِ مالکیتِ فردی و ملی کردنِ سرمایه‌ها و مالکیت‌ها بر تولیدِ عمومی، و سوسیالیسم، که پیش بینی می‌شد (در کشورهای پیشرفتهٔ سرمایه داری اتفاق بیفتد)، (حتی) در یکی از آنها این طور نشده (خیلی عجیب است!) و همه‌اش در کشورهایی است که هنوز به مرحلهٔ سرمایه داریِ صنعتی و طبقهٔ پرولتاریا داشتن نرسیده‌اند: در آفریقا، در آسیا و در خاورِ دور و در همه جاهایی که خود یک انقلابِ سوسیالیستی داشته‌اند، به وسیلهٔ طبقهٔ کارگر نبوده، برای اینکه طبقهٔ کارگر هنوز رشد پیدا نکرده. در نظامِ سرمایه داریِ قویِ صنعتیِ غرب می‌توانیم ببینیم که به میزانی که طبقهٔ کارگر قوی است، از آن خبری نیست. در آمریکا می‌بینیم (این امر) از همه (جا) شدیدتر است، (به طوری که) ما آنجا فرقِ بینِ کارگر با سرمایه دار را تشخیص نمی‌دهیم! برای آنکه کارگرش معلوم است که چطور زندگی می‌کند؛ علتاش هم به خاطرِ تولیدِ آنجا یا مصرفِ آنجا نیست، که مثلاً بالا رفته باشد، (بلکه) به خاطرِ اینست که مالِ مردم را در دنیا مفت می‌خورند. آنجا مسالهٔ کارگر و کارفرما ـ آن طوری که مارکس می‌گفت ـ مطرح نیست، مسالهٔ دزدها و رئیسِ دزدهاست. این دیگر رابطهٔ دیالتیکی ندارد؛ با هم می‌خورند! دیالکتیک چیست؟ اینست که می‌بینیم آن انفجاری که باید در رابطهٔ دیالکتیکیِ بینِ طبقهٔ کارگر و سرمایه داری با آن رشدِ خاصِ دیالکتیکی پیش می‌آمد، همه در کشورهای عقب مانده‌ای پیش آمد که هنوز در مرحلهٔ فئودالیته یا مادونِ فئودالیته بودند. در این نهضت‌ها بیش‌تر طبقهٔ دهقان شرکت داشته، (در حالی) که در آن پیش بینی می‌بینیم طبقهٔ دهقان همیشه تحقیر می‌شود، به عنوانِ اینکه یک طبقهٔ محافظه کار یا منحط یا منجمد است، یا از نظرِ بینشِ اجتماعی ـ طبقاتی بسیار ضعیف است، و حتی وابسته به زمین است و نسبت به پرولتر، چیزی دارد که از دست بدهد. این، همان وسایلِ کشاورزی را دارد، زمین و تعلقِ زمینی دارد و آواره نیست. در صورتی که می‌بینیم تمامِ اینها برعکس است، یعنی کاملاً سوسیالیسم را در کشورهایی می‌بینیم که هرگز در قرنِ نوزدهم منتظرش نبودیم، و دور شدن از نهضت‌های سوسیالیستی و کارگری را در کشورهایی می‌بینیم که منتظرش بودیم و با آن طرزِ تحلیل باید آنجا شروع می‌شد؛ (در حالی که) بر اساسِ آن برداشت‌ها مساله کاملاً برعکس است؛ یعنی هیچ یک از انقلاب‌های کارگری در کشورهایی که کارگر و پرولتر وجود دارد، رخ نداده و همه در کشورهایی به وجود آمده که در مرحلهٔ ابتدایی بودند، در مرحلهٔ زمینداری و مرحلهٔ دهقانی و ارباب رعیتیِ مادونِ دورهٔ فئودالیته بودند؛ و در آفریقا و آسیا و آمریکای لاتین چیزی را می‌بینیم که باید در اروپای غربی و شمالی و در آمریکا می‌دیدیم.

س : گویا شما در سخنرانیِ تان از کتابی از فرحت عباس نام بردید. لطفاً اسم‌اش را تکرار کنید.

ج : ل نویی کلنیال (La nuit coloniale)

...[۷] گفتم که آزادی خواهی و انقلابِ ضدِاستعماری در الجزایر از زمانی شروع شد که "محمد عَبدُه" همفکر و پیروِ سید جمال به شمالِ آفریقا رفت و در آنجا مسجدها را تبدیل کرد: در مسجدها همه چیز حق داشت مطرح شود جز دو چیز: یکی (قرآن و دیگری) زندگیِ مردم؛ به اسمِ اینکه حرفِ دنیاست و حرفِ دنیا را در مسجد نباید زد، جاهای دیگر باید زد، جاهایی که حق دارند از دنیا حرف بزنند! این روایت را نمی‌دانم از کجا آمده که "در مسجد نباید حرفِ دنیا را زد"! البته اگر مقصود از دنیا مسائلِ شخصی و فردی باشد، خیلی خوبست، درست هم هست؛ شاید هم همین معنی بوده؛ اما اگر (مقصود) زندگیِ مردم باشد که اصلاً در خارج از مسجد نباید حرفِ دنیا را زد و هر چه راجع به زندگیِ مردم و دنیای مردم در جایی غیر از مسجد مطرح می‌شود و تصمیم گرفته می‌شود قلابی است. آنجا خانهٔ مردم است، خانهٔ خداست؛ آنجا باید مطرح شود. کجا باید مطرح شود؟

اینست که این مسالهٔ "قرآن را به مسجد آوردن"، به‌عنوانِ یک کارِ تازه بود که امید داریم ما هم یک روز شروع کنیم و پیه همهٔ فحش‌ها و تهمت‌ها و بدگویی‌ها را به خودمان بمالیم و این کار را بکنیم و نترسیم قرآن را به مسجد بیاوریم. و امروز هم من می‌بینم که این سیرِ حرکت و این آگاهی که خوشبختانه در مذهبی‌ها به‌وجود آمده، و خیلی امیدوار کننده است، به‌طورِ طبیعی این مساله را رشد می‌دهد و الان، آن‌طوری که من می‌شنوم، شاید ۱۰، ۱۵ تا از مساجدِ تهران به‌صورتِ یک کانونِ فعال در آمده‌اند.

مسجد را متروک کرده‌اند؛ برای آنکه دو چیز در کنارش گذاشتند: یکی خانقاه، یکی تکیه؛ خانقاه برای خواص، تکیه هم برای عوام! مسجد چی؟ مسجد کاخِ مُجللی برای خدا، که مصرف ندارد! (و ما که) می‌بینیم هست، بیاییم یک کارش بکنیم و آن اینکه مساجد را کانونِ فعال بکنیم؛ ما مسلمان‌ها و ما ایرانی‌ها مساجد را کانون‌های فعال بکنیم. این چیزِ خیلی عجیبی است: در هر محله‌ای قلبی وجود دارد که همان را از کار انداخته‌اند؛ آنجایی که مردمِ همهٔ محل از هر طبقه و قشری و هر فکری می‌توانند آنجا آزادانه دورِ هم بنشینند و حرف بزنند، با هم تبادلِ (نظر) کنند، مسلحتاً آشنا شوند، پاتوقِ شان

باشد، با هم تفاهم پیدا کنند، چیزی بیاموزند، برنامه‌ای داشته باشند ـ برنامهٔ جمعی، برنامهٔ فکری، برنامهٔ احساسی ـ ؛ فرهنگِ شان، تاریخِ شان، مسائلِ اعتقادیِ شان، مسائلِ زندگیِ شان و مسائلِ محلِ شان آنجا مطرح شود و فیصله پیدا کند، به طورِ طبیعی، بدونِ دروغ و بدونِ اینکه نمایندگانِ مخصوص آنجا بیایند و از طرفِ مردم حرف بزنند، بدونِ اینکه یک عدهٔ خاص آنجا بیایند و در را ببندند و بگویند "کمیسیون هست". بدونِ این حرف‌ها، همین طور طبیعی و راحت، هر موقع خواستی برو آنجا بنشین! این سنتِ عجیبی است. می‌بینید که کلیسا این طوری نیست؛ این فقط مربوط به مسجد است، که این طور است و اصلاً هیچ کسی را ندارد: در و دربان و.... و اداره و دفتر و.... (ندارد).[۸]

۱. مطلبی که در اینجا آغاز می‌شود پاسخ به پرسشی است که پس از پایانِ درسِ ۲۴ مطرح شده است. خودِ پرسش و ابتدای پاسخ در نوار وجود ندارد. ("دفتر")

۲. به نظر می‌آید دکتر به مقاله‌ای که نوشته است اشاره می‌کند. ("دفتر")

۳. همین آزادی‌هایی که می‌گفتند در اروپا وجود دارد، که هر کس هر عقیده‌ای داشته باشد، هر عملی داشته باشد، هر کارِ فکری داشته باشد، هر فعالیتی داشته باشد، آزاد است؛ در آنجا دادگستری دیگر مو به مو عدل را اجرا می‌کند؛ حتی اگر یک نفر برود و علیهِ حکومت شکایت کند، حکومت را "دراز" می‌کند! امثالِ این حرف‌ها وجود داشت که خیلی از آدم‌های حسابیِ ما هم سال‌ها مُبلغِ ارزش‌های انسانیِ آنها و خوبی‌ها و دمکرات بودنِ شان شده بودند.

۴. (چرا) که باید خرجِ دو میلیون فرانسوی را می‌دادند که آنجا خوب زندگی کنند!

۵. به طوری که فقط کارگرهای یک صنف در فرانسه می‌توانند فرانسه را فلج کنند، و اصلاً حکومت را عوض کنند. یک روز من دیدم که فقط برقی‌ها ـ کارگرانِ برق ـ اعتصاب کرده بودند، و معلوم بود که اگر یک هفته ادامه پیدا می‌کرد، تمام بود؛ اصلاً امکانِ ادامه‌اش نبود: هیچ کس نتوانست سرِ کارش برود، برای اینکه تراموا‌ها برقی هستند، ترِن‌ها برقی هستند و اینها همه خوابیده بود و نمی‌شد مردم ۵ کیلومتر، ۷ کیلومتر، ۱۰ کیلومتر را (پیاده بروند) تا به ادارهٔ‌شان برسند، امکان نداشت. اینها خوابیده بودند؛ تمامِ چراغ‌ها خوابیده بود؛ تمامِ راهنمایی و... متراکم شده بود و اصلاً امکانِ حرکت در شهر نبود؛ ریش‌ها همه دراز، شکم‌ها همه گرسنه، برای اینکه اینها همه برق می‌خواهد و مثلاً آشپزخانه همه برقی است؛ مثلِ اینجا نیست که مثلاً از چاه آب بکشد و بعد با هیزم اشکنه‌ای درست کند و احتیاج به هیچ‌کس (و به هیچ) سندیکایی نداشته باشد که اعتصاب کند. آنجا نظامی است که بافتِ این شکلی دارد و مجموعهٔ جامعه درست مثلِ یک ماشین است، که اگر یک گوشه‌اش را خراب کنیم، ماشین تعطیل است.

۶. در نوار "شرابِ فرانسه" آمده است، که به نظر می‌آید "شرابِ الجزایر" درست باشد. ("دفتر")

back

۷. در اینجا قسمتی از نوار پاک شده است؛ ولی به نظر می‌آید دکتر به پاسخ دادن به یک سوال آغاز کرده است. ("دفتر")

۸. متاسفانه در تنها نوارِ نسبتاً کاملی که از درسِ ۲۴ و پرسش و پاسخ‌های آخرِ آن، پس از مدت‌ها جستجو، به‌دستِ ما رسید، از این قسمت به بعد ضبط نشده است. ("دفتر")